

[۲۶۳ ب] فصل ثانی

در بیان حکایات غریبه و روایات عجیبه و ذکر بعضی حیوانات
و طیور غریبه الاشکال و الافعال و نوادر وقایع رورگار آنچه
[۲۶۴ الف] از کتب متقدمین به مطالعه رسیده یا آنکه در ایام
عمر مشاهده و یا از راویان صحیح القول استماع شده و آن مبین است
بر چند حکایت

- از مستخبران صادق الخبر استماع افتاده که شخصی از اهالی یزد احرام طواف
روضه ملائک مطاف قره العین اشرف دودمان عبد مناف بسته وصول مدارج قصوی
این سعادت عظمی را به فحوای حدیث صحیح نبوی که «سند فن بضعة منی بارض
خراسان لایزورها مؤمن ولا مؤمنة الاوجب له الجنة» وسیله دخول فرادیس جنان
دانست و روزی که در موضع زنگیان که محل اجتماع قوافل است منزل نموده بود
به بیابانی که در خارج مزار سید الاقطاب سید حسین مشهور به گل سرخ است رفته
در حین تطهیر بدره زری که همراه داشت بر کنار حوض گذاشت و بعد از فراغ از
خاطرش محو شده در همان روز از قافله کوچ نموده [۲۶۴ ب] چون چند مرحله
طی نمود به یادش آمده معاودت را از ضعف اعتقاد شمرد و در باطن حراست آن ودیعت
را به روح مقدس امام علیه التحیه والسلام حواله نمود. بعد از دریافت شرف زیارت
و مراجعت به وطن از کمال وثوق به حصانت امین نقود کنوز اسرار لاهوت و حارس
مدینه ناسوت باملی کامل به مکان معهود آمده دهلیز پایاب را مسدود یافت. از
سوقیان حقیقت انسداد باب استعمال نمود. گفتند که از فلان تاریخ ازدهائی در این
موضع بهم رسیده و صناید محله به جهت دفع ضرر آن حیّه راه دخول پایاب را

مسدود نمودند . آن درد راه تو کل تاریخ ظهور آن حیّه را بسا مبداء سفر خویش موازنه نموده مطابق یافت . حدوث این واقعه را از معجزات آن حضرت دانست و به قوت سر پنجه اعتقاد اجزای خشت و گل را از هم فرو ریخته داخل پایاب شد . امانت خود را به همان مهر و نشان دیده نقود محامد نثار [۲۶۵ الف] مقربان بارگاه حافظ حقیقی نمود و زبان روزگار به مضمون این مقال گویا گردید ، شعر :

گوهر مخزن اسرار همان است که بود

حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود .

حکایت - در اواخر شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانین و الف در حیدر آباد بهشت -

بنیاد مسود اوراق را با ملا محمد اردکانی المتخلص به فدائی اتفاق صحبت افتاد . در اثنای حکایات تقریر نمود که در اراضی یزد نزدیک بقریه خرائق کوهیست که عقاب سپهر بقوت طیران به حوالی قله آن نتواند پدید و نسر طایر با وجود بلند پروازی به پیرامن آن نتواند رسید ، شعر :

آن نه کوهی بود کورا بر زمین بودی نشان

آسمانی بود گویی بر فراز آسمان

و در کمر آن کوه پر شکوه صفه‌ای در نهایت وسعت و ارتفاع بقدرت کامله یزدانی ساخته شده و در سقف آن مانند چشم سخت دلان قطره آب بصد مضایقه ظاهر گشته بیابان کوه می چکد و اگر یک نفر بدانجا رسد بقدر کفاف او [۲۶۵ ب] حاصل می شود و اگر صد کس وارد گردد به دستور و هم چنین گاه باشد که پانصد نفر با مواشی و مراعی بدان مکان عبور نمایند به قدرت پادشاه بی انباز چندان آب می آید که همگی سیراب می گردند و بعد از رفتن ایشان بدستور مقرر و زمان ماضی گاهی قطره‌ای در کام تشنه لبان وادی نامرادی می چکد و مجاوران خطه دلگشای یزد آن کوه را **چکچکو** می نامند و مجوس آن موضع را تعظیم بسیار نموده در سالی یک نوبت به موعدی مقرر با زنان و دختران نیکو روی شیرین گوی خوش آواز ، شعر :

همه سیمین پرو زرین سواران

همه مه روی و پروین گوشواران

بگاہ عشرت و بوس و تماشا

چوشهد و شکر و بادہ گواران

که آفتاب خاوری [۲۶۶ الف] از شرم روی زیبای ایشان پرده بر روی حجاب کشیدی
و گلبرگ طری از خجالت در زیر نقاب زمردی پنهان گشتی، شعر:

دهن تنگ و سرگرد و ابرو فراخ

رخمی چون گل سرخ بر سبز شاخ

شکر خنده راست چون نیشکر

لطیف و خوش و نغزو شیرین و تر

بهر خندهای کز لب انگبختی

نمک بر دل خستگان ریختی

بدانجا رفته قربانی کنند و جشنها و عیشها کرده بعد از فراغ به نمازل خود مراجعت
نمایند.^۱

۱- نسخه وزیر اضافه دارد: ناسخ این کتاب افادت ایاب بر لوح عرض می نگارد

که نظیر این حکایت را حقیر برای العین ملاحظه نموده، شعر:

شنیده بود نا پسندیده ام نگویم بجز آنچه خود دیده ام

تفصیل این حکایت آنکه قریب بقریه دهج که محلی از شهر بابک من بلوکات

دارالایمان کرمان است کوهی عظیم [و] در کمر آن کوه غاری است کالرقیم در کمال

وسعت و رفعت که تقریباً از پائین کوه تا درغار نیم فرسخ مسافت دارد و صعود بر آن در

نهایت صعوبت و اشکال و آن غار درالسنه و افواه اهالی آن بلوک مشهور و مذکور است

به غار ایوب و وسعت دهنه غار و ارتفاع آن قریب یک تیر پرتاب می شود و بر سقف آن

چیزی از قبیل مومیائی می بندد و مردم آنجا به گدوله تفنگ گناه قدری از آن پائین

می آورند و بجای مومیائی استعمال می نمایند و در یک سمت غار نشیمنی است که قدر کرسی

از زمین غار دارد و سنگ دیوار و ازاره آن مکان نقشهائی بشکل منبت دارد و در میان

اهالی آنجا اشتهار دارد که حضرت ایوب در ایام بیماری و ابتلاء در آن مکان تن شریف

بر بستر صبر و شکیب گذاشته بودند و آن منبت که در سنگ ظاهر شده اثر رفتار گرمهائی

است که در بدن آن حضرت بهم رسیده بود و در یک سمت آن غار اندک تراوشی ظاهر

میشود و حوضچه بسیار کوچکی بسته اند و آن تراوش نزدیک بآن حوضچه قلیل جریان

(دنباله در صفحه بعد)

و ایضا ملا محمد اردکانی^۱ حکایت کرد که در حوالی خرائق من اعمال خطه یزد مزرعه ایست مشهور به مزرعه^۲ واشه و حال تحریر این حکایت بعنوان ملکیت شرعی درید تصرف فاضل متقی مولانا شمس ولد حاجی علیرضا اردکانی قرار دارد. در هر هفته در روز چهارشنبه از وقتی که قرص خورشید از افق شرق به تائید حضرت سبحانی طالع گشته اطراف جهان را نورانی میسازد تا زمانی که عیون اعیان روز از دیدار خسرو ثوابت و سیار محروم می گردد و به قدرت کامله یزدانی آب از قنات و چشمه در جریان آمده به اسطرخی که به جهت همین مطلب ترتیب داده اند جمع می گردد و از اسطرخ به باغات و اراضی رفته شرب مزارعات می شود و در سایر لیالی در جوف زمین قنات [۲۶۶ب] متواری گشته قطره ای آب به کام طفلان نبات نمی رسد.

۱۰ حکایت - بر ضمیر خورشید نظیر عطار دمنشان دبیرستان سخنوری و مسند- نشینان بارگاه نکته پرداز پوشیده نماند که به سبب بعضی واقعات که به دستیاری کملک وقایع نگار در جلد ثانی این مجلد گزارش^۲ یافته که، شعر:

در زمان شه جهان عباس

فخر اولاد سید کونین

۱۵ اعنی خاقان گیتی ستان کیوان مکان سلطان شاه عباس ماضی بهادر خان به تخریب قلعه مبارکه یزد امر فرمود و فی الواقع آن قلعه ای بود در غایت رفعت و استحکام

(دنباله از صفحه قبل)

بهم میرساند و داخل آن می شود و در اواخر ایام سلطنت نادر شاه از ظلم و ستم او کوه صبر و شکیب عالم گداخته و دلپای عالمیان را کباب ساخته بود اهالی دهج کارشان بجان و کارشان به استخوان رسید از جاده انقیاد انحراف ورزیده به آن غار تعصن جسته بودند و قریب پانصد ششصد نفر از زن و مرد صغیر و کبیر بادواب و اغنام مدت مدید در آن غار بسر می بردند و آن قلیل آب را قسمت کرده شبان روزی نفری را يك طشت آب میدادند و همگی را کفایت می نمود و اهالی آنجا بر آنند که آن آب نیز مثل آب چکچکو يك نفر یا جمعی کثیر که باشند به يك نسبت کفایت می کند و در بالای آن غار که با فلک دوار لاف همسری میزند نیز میگویند که چشمه آب خوشگوار و اشجار سایه دار می باشد.

۱- اصل: ملا محمد اردکانی ندارد، از نسخه وزیر نقل شد.

۲- اصل: گزارش

و بسان حصار فیروزه فام از سنگ حوادث مصون و محروس بهرام خون آشام چون شط
بر گرد بروجش دایرو کمند او هام از وصول به شرفات بلندش قاصر، شعر :

قلعه‌ای استوار چون خیبر

گشته با ذروه فلك همبر

نسر طایر نشسته بر بامش

جرم بهرام مشعل شامش

و بعد از آنکه تمامی عمارات عالیه که در رفعت هر يك با خیمه سپهر لاف
برابری و با فلك مینا رنگ دعوی همسری داشتند خراب گشته مدتی بر آن گذشت
جوانی از طایفه شاملو که در ایام قلعه داری **علی قلی خان** و مخالفت مخالفان در

قلعه میبود و بموجب حدیث صحیح «استر ذهبك و ذهابك و مذهبك» بدره‌ای مملو از

[۲۶۷ الف] درهم که باعث عزت و اعتبار او بود از بیم اغیار در محلی که مقام

و مسکنش بود در گنجینه گذاشته در عین فتور و شورش و استیلای مخالفان

قدرت برداشتن نیافته خود را از آن مهلکه بیرون انداخت و متوجه دارالملک

شیراز شده مدتی بی سرو سامان در ولایت فارس روزگاری به ناکامی گذرانید و از

دوری مطلوب معلوم بدین مضمون ترنم می نمود، شعر :

سو ختم بی تو ندانم که اسیران فراق

با چنین آتش جانسوز چسان ساخته‌اند

القصة بعد از انقضاء مدتی مدید به خطه یزد مراجعت نمود و با دل خراب

به جهت تفرج به قلعه ویران رفت و انگشت عبرت به دندان گرفته به هر طرف

می گشت. اتفاقاً شاهباز بلند پرواز نظرش به محلی که منزل و مکان او بود بال

همت گشود، دید که تمامی سرای او با خاک فنا بر پهلوی استراحت تکیه داده با

خود گفت که هر چند نقد اعتبار به دست دشمنان افتاده باری به دیدن مکان او

خاطر خود شاد می توان کرد و به هزار مشقت با دل غمناک بر آن کوه حاك بالا

رفت و دست در گنجینه کرده بدره خود را به مهر و نشان که کرده بود یافت. چون

جان عزیز در آغوش عطف و گرفتگی با دل خرم و خاطر شاد از آن غم آباد بیرون آمده آن وجه را سرمایه اعتبار ساخته از قید محنت آزاد گردید .

[۲۶۷ب] حکایت - در اوایل شهر ربیع الاول سنه خمس و ثمانین بعد الف که

مسودا و اوراق در حیدرآباد بهشت بنیاد رحل اقامت انداخته بود دو عورت از قریه‌ای از قرای کرناٹک را گرفته به حیدرآباد آوردند که مانند رجال لحيه و سیل داشتند و محاسن ایشان به غایت طویل بود و تمامی اندامشان موی غلبه داشت و پستانها به مقدار يك ذرع بلندی داشت که در محل راه رفتن بر دامن جامه گذاشته دامن را بر کمر استوار می کردند .

دیگر - در همان ایام در حیدرآباد مردی ظاهر گشت که گوسفند را به دندان

از هم پاره کرده نخست خورش را می خورد و بعد از آن هم بدندان پوست از گوشت جدا کرده تمامی گوشت را می خورد و استخوانها را می خائید و فرو می برد و هر روز جهت راتبه او گوسفندی بزرگ مقرر کرده بودند .

دیگر - در سنه اربع و ثمانین و الف در شاهجهانآباد مردی را دید که او را

نه کزی می نامیدند و در محل راه رفتن مردان بلند قامت تا کمر او می رسیدند و تصور چنان بود که او بر اسبی [۲۶۸ الف] کلان سوار در میان جمعی پیاده است .

دیگر - در دارالسلطنه اصفهان مردی بود که به سببی از اسباب که لایق سیاق

کتابت نیست دست راست او را قطع کرده بودند و آن شخص قلم را بر دست بریده بسته کتابت می کرد و نسخ^۱ و نستعلیق و سایر خطوط را در نهایت خوبی می نوشت، چنانچه هزار بیت کتابت او را مبلغ سه هزار دینار اجرت می دادند .

حکایت - یکی از اهل صلاح که به صدق سخن اتصاف داشت روایت نمود که

محمد فاضل بن ملا قاضی رکنابادی به هنگام شام که نور باصره از مشاهده اجسام عاطل بود به اراده رفتن جیلان از رکناباد روان گشت و چون قدم در بیابان نهاد چراغی دید روشن که بی دستیاری و پایمردی احدی در میان شارع روان و به جانب

- بندر آباد میل دارد . در نهایت سرعت از عقب روان شد و هر گاه که به نزدیکی روشنایی می رسید آن چراغ از شارع بیرون رفته بعد از زمانی باز به راه می آمد تا آنکه آن روشنایی داخل مزار منور حضرت کرامت دستگاہ [۲۶۸ب] ولایت پناه سلطان المحققین سلطان **نجم الدین حاجی محمود شاه** شد و بنا بر آنکه در آستانه استوار بود در بیرون توقف کرده علی الصباح که دروازه افق شرق به سبب ظهور تباشیر صبح صادق مفتوح گشت قدم در آستانه مبارک نهاده و در پیش خدام زبان به اظهار آن راز بگشاد ، مقیمان بقعه شریفه گفتند مدتی است که در بعضی از لیالی مشاهده ما می گردد که ، **مصراع** :

چراغی روشن از نور کرامت

- از صومعه^۱ قریه سورک^۱ به این مقام منور آمده بعد از زمانی به جانب سید صحرا^{۱۰} می رود و جمعی که رسم تفحص به جای آورده اند بر ایشان چنان ظاهر گشته که ساعتی در مزار سید صحرا مانده باز متوجه صومعه سورک^۱ می شود و زیاد از این حقیقت امر غریب بر ما روش نیست .

حکایت کردسید نجیب امیر محمد رشید شیرازی که در شهر سنه ثمانین

- و الف در خطه حیدرآباد به جهت سکنی منزلی خریداری نموده محلی اختیار کردم که چاهی حفر نموده از آب آن منتفع گردم . چون مقنیان دوسه ذرع کردند ناگاه سنگی عظیم ظاهر گشت و کار بر کنار کنان دشوار گردیده بعد از تعب بسیار سعی بی شمار نصف آن سنگ شکسته شده گوی محقر در وسط چاه و [۲۶۹الف] سنگ سفلی مشاهده اصحاب پینش گردیده که وزنی^۲ زنده در نهایت بزرگی برگ سبزی در دهن داشت و نصفی از آن برگ را خورده بود . این معنی^{۲۰} سبب تعجب همگان گردید .

ایضا : سید نجیب حسیب امیر محمد رشید مذکور که به صدق سخن اتصاف

داشت تقریر نمود که در ولایت فارس موضعیست که آن را سیاخ و قراباغ نیز گویند

واز آن محل تا خطه شیراز شش فرسخ مسافت است و در آن مکان جمعی از خیمه-
 نشینان ساکن بودند. بیک ناگاه جماعتی که با ایشان در مقام کینه و عناد بودند
 بر سر ایشان تاخته اموال و اسباب آن بیچارگان را به غارت و تاراج بردند. در
 میان قبيله غارت رسیده صالحه عا بدهای بود که مشاطه صنعت یزدانی بگلگونه لطافت
 ۵ چهره دلربای او را بر آراسته و صیقل قدرت سبحانی به نور حسن آینه عارضش را
 روشنی داده، رویی که خورشید رخشان از رشک او تافته شدی و زلفی که مشک خطا
 را از غیرت آن جگر خون گشتی، شعر:

بری چون سیم ز قدی چون صنوبر

همه جایش ز یکدیگر نکوتر

جگر از هر دو چشمش تیر خورده

شکر از هر دو لعش شیر خورده

لبش گویی که حلوائ نباتست

چه حلوائ نبات آب حیاتست

[۲۶۹ ب] و آن عقیقه عفت قباب حامله و وضع حملش نزدیک بود .

۱۵ سراسیمه و پریشان حال از آن مهلکه خود را خلاص کرده روی در بیابان نهاد و بعد

از اندک مسافتی به پای کوهی رسید که در بلندی با شرفه فلک اعظم لاف برابری

کردی و از عظمت کره زمین را در زیر دامن خود توده خاک شمردی، قدم بر فراز

آن کوه نهاد . در آنجا غاری دید مانند دل مفلسان تنگ و تاریک . از غایت خوف

و دهشت داخل غار شد و شب تیره پرده سیاه فام در فضای هوا نصب کرد . اتفاقاً

۲۰ آن عورت وضع حمل نموده پسری در وجود آمد چون ماه شب چهارده . به هزار غصه

بقیه شب را گذرانیده از دوری و درازی شکایت می کرد و می گفت ، شعر:

تو ای شب گرنه روز رستخیزی

چرا آخر سبکتر بر نخیزی

دل را چند بریان داری ای صبح

دمی زن آخر ارجان داری ای صبح

علی الصباح که عالم سیاه دل چون رخسار خوبان نورانی گشت طفل رادر درون غار گذاشته به جهت تحقیق حال اهل قبیله متوجه محل خود گردید. دزدان بعد از غارت و تاراج به بلاد خود رفته بودند. ضعیفه به سبب گرفتاریها تا مدت یکماه در میان قبیله مانده [۲۷۰ الف] از حال فرزند دلبنده فراموش کرد و در روزی که آن زن متوجه قبیله خود شده بود ماری عظیم قصد آن طفل کرده ناگاه به قدرت کامله الهی مجسم به صورت سنگ گردید و بعد از یکماه که عورت از حال طفل به خاطر آورد گریان و نالان روی به کوه نهاد و چون داخل مغاره گردید دید که گوسفندی کوهی پستان در دهن طفل او گذاشته و طفل به شیر خوردن اشتغال دارد. بشکرانه آن موهبت کبری سجدات شکر به جای آورد و فرزند را به سینه گرفته با خود اندیشید که اگر آبی می بود او را غسلی می دادم. ناگاه طفل دستی بر سقف آن مغاره که به غایت پست بود گذاشت. به قدرت حی توانا از محل دست او قطرات آب ریختن گرفت. ضعیفه کودک را غسل داده در همانجا رها کرده متوجه مکان خود گشت و هر به مدتی آمده فرزند را می دید. چون طفل به سرحد تمیز رسید بیل و کلنگی از والدۀ ماجده طلب کرده در دامن آن کوه زمینی را قابل زراعت یافته گندم و سایر حبوبات زرع نمود و از همان آب که به مرور زمان زیاد شده بود [۲۷۰ ب] زراعت را سیراب می گردانید. جمعی از اهل آن نواحی به خدمتش تردد آغاز کردند و اواز مجالست ایشان مکندر خاطر می بود. تا یکروز به سبب تقصیری که از آن جمع در وجود آمده بود درباره ایشان دعا کرده و نقود و حبوباتشان مجسم بسنگ شد و تا کنون در آن صحرا مانده و مشاهده ارباب بینش است و در میان طوایف انام شیخ کرامت دثار به شیخ حاجی کوهزاد اشتهار یافته است.

۲۰

حکایت - در کتاب افادت ایاب « حبیب السیر » مرقوم است که مولانا سیمی

نیشابوری از انواع فضایل مثل نظم اشعار و معما و انشا و خط بهره تمام داشت و در یکروز دوهزار بیت نظم کرده بنوشت. بنا بر آن این بیت را در رنگین انگشتی خود نگاشت.

شعر:

یک روز به مدح شاه پاکیزه سرشت

سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

و همچنین در خوردن طعام شهرت تمام داشت . روزی شخصی در مجلسی گفت که مولانا سیمی بیست من خرما می تواند خورد و دیگری ازین معنی استبعاد کرد و با هم به مبلغی شرط بستند و بیست من خرما برداشته به خدمت مولوی شتافتند . [۲۷۱ الف] اتفاقاً در آن روز مولانا را ضعفی بود و تکیه داشت . مع ذلك چون سبب آمدن آن دو عزیز را معلوم کرد گفت خرما را نزدیک به فراش من نهدید تا ببینم که مهم بکجا می رسد و چون به موجب فرموده عمل نمودند دست از زیر بالا پوش بیرون می آورد و مشت مشت خرما بر می گرفت و می خورد تا هیچ نماند . آنگاه از آن دو کس پرسید که بادانه شرط بسته بودید یا بی دانه . گفتند هیچ کس خرما را بادانه نمی خورد . گفت من همه را بادانه خوردم تا اختلاف در میان شما پیدا نشود .

حکایت - بر طباع آفتاب شعاع اصحاب فضل و هنر فروغ این معنی نور گستر خواهد بود که جماعتی از اعراب حویزه^۵ که ایشان را **مشعشع** گویند به الوهیت حضرت شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه التحیه و الثنا قائل بوده اند از زمان سابقه الهی ۱۵ للآن بعد از مبادرت به عبادت ذکر می که معهود آن قوم است ایشان را کیفیتی طاری می شود که در آن حالت مطلق تیغ و تیر بر بدن ایشان تأثیر نمی کند . چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده شکم بر نوکش نهاده قوت می کند و لفظ علی الله بر زبان می رانند تا آن شمشیر مانند کمان [۲۷۱ ب] خم می شود و یامی شکند . و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از سادات است و در اوایل طلوع آفتاب دولت اعلی حضرت خاقان سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی موسوی بهادر خان شمه ای از ضلالت آن طایفه به مسامع جاه و جلال رسیده دفع شر آن جماعت بر ذمه همت پادشاه ظفر قرین واجب نمود . بنا بر این بعد از فتح دارالسلام بغداد اعلام هدایت اعلام به جانب حویزه افراخته گشت . چون این خبر به حویزه رسید **سلطان فیاض** که بر مسند حکومت متمکن بود و قوم **مشعشع** به الوهیت فیاض که از فیض عنایت حضرت عزت بی بهره

بود در آن اوان اعتراف داشته و اورقم نسخ بر احکام شریعت غرّاکشیده بادیّه ضلالت و غوایت می پیمود و بالشکری که به نوك سنان مغفر مهر از فرق سپهر ربودندی از شهر بیرون آمده مستعد قتال و جدال بایستاد. غازیان عظام و حامیان حوزه اسلام به یمن دولت پادشاه اسلام در حمله اول فیاض را با بسیاری از قوم او بر خاک انداخته بقیة السیف مشعشع در بلاد و امصار متفرق شدند و حالا جمعی در بصره متوطن و متابعت مذهب [۲۷۳ الف] حق ائمة اثنی عشر می نمایند .

در سنه اثنی و ثمانین و الف که این ضعیف از راه بصره متوجه هندوستان بود و به جهت رسیدن موسم قریب هفت ماه در آن بلده اقامت نموده در آن حین قرامصطفی پاشا حاکم آنجا طرح جشنی انداخته قوم مشعشع را طلب کرده امر فرمود تا قریب پنجاه خروار هیمه در میدان حاضر ساختند و چون آفتاب جهانتاب به نهانخانه مغرب شتافت مقرر نمود تا آتش در آن هیمه زدند و بعد از آنکه نیران آتش بلند گردید آن جماعت را به آتش بازی امر نمود. ایشان که قریب یکصد نفر بودند به ذکری که معهود ایشان بود قیام نموده يك يك وجد کنان به میان آتش رفتند و کنده های نیمه افروختند و برداشته در دهن می بردند و از دهن آتش افشانده در میان آتش خفتان و غلطان و وجد کنان به ذکر اشتغال نمودند، تا آنگاه که تمامی آن آتش را به دست و دهان معدوم و نابود ساخته خاکسترها را به باد بردادند و این امر غریب کسه از غرایب حکایاتست مسود اوراق خود مشاهده نموده و مشهور است که آن جماعت آب دهن خود را به دهن هر کس که کنند بعد از آن آن شخص حالی بهم می رساند که آتش او را نمی سوزاند.

[۲۷۳ ب] حکایت - در «نگارستان» مذکور است که در شهر سنه ثمانین و سبعهائیه حضرت صاحب قران گیتی ستان بنا بر انتقام والی خوارزم از سمرقند حرکت نموده امیرزاده میرانشاه را قراول گردانید. شاهزاده چون به منزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنا بر فرط حرارت آفتاب خواست که یکدم در آب جیحون نشیند و در قیمتی در گوش داشت، بیرون کرده خواست که به یکی از ملازمان سپارد

ناگاه از دستش خطاشد و بدربایی که مانند عمان است افتاد . امیرزاده از روی تفأل بغایت درهم شد و حاضران از آن حالت قرین صد گونه ملالت گشتند. صاحب «فتوحات» که خود به رأی العین مشاهده آن احوال نموده ذکر کرده که بعد از ساعتی در مذکور برسرنی پاره از آب بیرون آمد. شراب دار را نظر بر آن افتاد و فریاد بر آورد که اینک در شخصی در آب رفته گرفت و یکی از ارباب نظم در این باب گفته: **قطعه:**

دری که نمودی در شب چون مهتاب

از گوش شهنشاه در افتاد به آب

تا خاطر نازکش ملالت نسپرد

نی پاره ای آورد ز دریا به شتاب

۱۰

[۲۷۴ الف] بر ضمایر اولو البصایر پوشیده نماند که در بلده حیدرآباد فردی از افراد واقعات هندوستان که مرقوم شده بود که صورت آن به نظر کیمیا تأثیر پادشاه حشمت تمکین دهلی رسیده مسود اوراق مطالعه نمود چون خالی از غرابتی نبود به همان عبارت درین صفحه ثبت گردید.

اول- آنکه در صوبه مالو به به خانه لاله نام گازی دختری حامله بود، به تاریخ پنجم ذی قعدة سال نهم جلوس میمنت مانوس خاقان جهان عالمگیر پادشاه بچه ای زاد که شش پاودم داشت و در سر او مقدار یک انگشت شاخی بود. به مجرد بر آمدن از شکم دانه و گاه می خورد و شیر نمی خورد.

۱۵

دیگر- در موضع بور به سه گروهی^۱ احمدآباد به خانه خسرو نام زر گرد دختری متولد شد بهمان تاریخ که یک پستان کلان داشت و از آن شیر برمی آمد و درپسای بیست انگشت داشت و تمامی موی او سفید بود و هر دو گوشش سوراخ کلان بود.

۲۰

دیگر- در همان ایام در کشمیر به موضع بحور که تا شهر سه گروه است به خانه لاله نام کشمیری فرزندی متولد شد و در سر او چهارپای داشت و قد او یک ذرع بود.

دیگر- در همان تاریخ امیر خان صاحب صوبه کابل [۲۷۴ ب] خربزه ای

۱- گروه = نلک فرسخ (فرهنگ نفیسی).

پاره کرد . در میان خربزه به مقدار ده انگشت ماهی بر آمد .

دیگر - در خانپور به خانه پرهنر^۱ نام حجام دختری متولد شد سه سرداشت و از

هر سه دهان شیر می خورد و دودست و دو پای داشت تا سه روز زنده ماند و بعد از آن در گذشت .

دیگر - در چکله سر هند لالوی پتیاری دوزن داشت ، هر دو حامله بودند . ازیک^۵

زن پنج فرزند متولد شد و از دیگری یک فرزند متولد شد که دوسر و چهار پای و دودست داشت و سوراخ اسفل نداشت ، آنچه شیر می خورد از دهان او بیرون می آمد . بعد از چند روز در گذشت .

دیگر - در ملتان ماهی گیران برای گرفتن ماهی به دریا رفته بودند . یک ماهی

دو کس [از] ماهی گیران را گرفته در آب برد . امان الله پسر تربیت خان سوار شده بالای دریا رفته برای بر آوردن ایشان . ماهی گیران را جمع نموده دام در دریا انداختند .

آخر الامر به هزار دشواری ماهی مذکور بر آمد همین که شکم ماهی پاره نمودند هر دو ماهی گیر زنده بر آمدند . طول آن ماهی با اندازه ده ذرع [۲۷۵ الف] و عرض سه ذرع بود . مستور نماید که آنچه در فرد واقعات هندوستان مرقوم بود به همین شرح بود

که تحریر یافت . اکنون خامه بلاغت نثر ادعنان بیان به صوب بعضی از اخبار دیگر انعطاف می دهد .

بر خواطر ارباب بینش مخفی نماید که در زمان سلطنت اعلیحضرت خاقان

دارا حشمت فریدون شوکت قدر قدرت قضا صولت برجیس سعادت خلاصه ملوک

عالم زبده سلاطین بنی آدم خسرو خورشید مکان ابو الفتح شاه طهماسب بهادر خان

سوانح غرابت آیین و وقایع عبرت قرین بد اقتضای فلکی روی نموده و مؤلف «تاریخ

عالم آرا» مفصل مرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده . خلاصه ای از آن به مقتضای مقام

لازم نمود که در این اوراق مثبت گردد .

دیگر - آنکه در سنه ست و خمسین و تسعمائه در پنج قریه از قرای ولایت قائن من

اعمال خراسان زلزله عظیم وقوع یافت ، چنانچه سه هزار کس در زیر خاک مانده به راه

عدم شتافتند . مشهور است که مولانا باقی قاضی آن ولایت در علم نجوم مهارت تمام

داشت و در یکی از قرای خمسه می بود. به اهل آن مکان خبر داد که از اوضاع فلکی و تأثیر کواکب امشب زلزله عظیم وقوع خواهد یافت. احتیاط مقتضی آنست که از ده بیرون رفته در خانه ها توقف نکنید. مردم ده [۲۷۵ ب] سخن او را مسجوع نداشته قاضی بامتعلقان خود بیرون رفته تا نصف شب در صحرای بود. از سرما متأثر شده به مغالغه فرزندانشان بده آمد و همان ساعت زلزله واقع شد و قاضی با همه فرزندانش و متعلقان در زیر خاک مانده به عالم بقارفتند.

دیگر - در سنه ثمانین و تسعمائه آتشی در آسمان در سمت قطب شمالی ظاهر شده تا مدت نه ماه امتداد یافت و بعد از آن غایب گردید.

دیگر - در همین سال در ولایت قاین خراسان دانه های شبیه گندم از آسمان بارید و خلائق جمع کرده از آن نان پخته تناول کردند.

دیگر - در شهور سنه اثنی و ستین و تسعمائه جمعی قلندران بی سرو پا و لوت ته خواران هرزه در ادربیلاق سورنق سلطانیه در لباس عقیدت و حسن اعتقاد اسناد مهدویت به خاقان فریدون حشمت کردند. هر چند آن حضرت به دلایل قاطعه خواستند که ایشان ازین عقیدت فاسده باز آیند رجوع نکردند. آخر الامر منجر به آن شد که پادشاه دین دار شریعت پرورد در مقام سیاست آن گروه در آمده مقرر فرمودند تا فرایشان سر یک یک را به ضرب تخماق کوفته به دیار عدم می فرستادند، و دیگری به همان کلمات [۲۷۶ الف] لاطایل زبان گشوده از آن عقیده فاسده رجوع نمی کردند تا تمامی آن جماعت که چهل نفر بودند به سیاست رسیدند.

دیگر - در سنه خمس و ستین و تسعمائه سیل عظیم به قزوین آمد تا موازی دوهزار خانه از «محلّه درب ابهر» از ممر سیل خراب شد.

دیگر - در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه در دارالارشاد اردبیل علت طاعون شیوع یافته تا موازی سی هزار کس تلف شدند.

این بود نکته های چند از غرایب ایام حشمت و سلطنت آن پادشاه عدالت دستگاه که درین اوراق مرقوم گردید. اکنون کمیت واسطی نژاد قلم به ذکر بعضی از

غراب جهان که در کتب متعدده به نظر رسیده در تکاپو درمی آید.

حکایت - در «نگارستان» مسطور است که صاحب «تاریخ قوام الملکی» از ابو-

علی نقل نموده که وقتی در حوالی جرجان آهن پاره‌ای که به وزن یکصد و پنجاه من بود از هوا بیفتاد، چنانچه اهالی آن حوالی آوازی غریب شنیدند و آن را نزد والی جرجان بردند و سلطان محمود چون آن خبر را شنید [۲۷۱ ب] قدری از آن طلب نمود. هر چند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند. آخر به تدبیر آهنگران ماهر قطعه‌ای از آن شکستند و نزد سلطان بردند و چندان که جهد نمودند که شاید تیغی از آن بسازند اصلاً صورت نسبت، چه اجزای آن بر مثال دانه‌های جاورس به هم متصل بود در غایت صلابت.

ایضاً - در همان کتاب مرقوم است که ابن جوزی نقل نموده که در سنهٔ عشرين

و اربعمائه در حینی که سلطان محمود غزنوی به عزم تسخیر عراق در حوالی ری منزل نموده بود در نواحی بغداد تگرگی عظیم بارید. یکی از آن جمله به وزن زیاد از صد رطل بود و در صورت شبیه بود به گاوی که خفته باشد و چون به ضرب تمام بر زمین خورده بود موازی يك گز در زمین فرورفته بود.

ایضاً - در همان کتاب مزبور است که صاحب «جامع الحکایات»^۱ نقل نموده

که دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران به سفری می رفتیم، گذرما بر پیشه‌ای افتاد. یکی از رفقا گفت که به خاطر من چنان می‌رسد که سبعی مرا به سر پنجهٔ قهر [۲۷۷ الف] خواهد برد، توقع آنکه این پرتال^۲ و دراز گوش مرا به اهل و عیال من رسانید. ما سخنان او را حمل بر وسواس کرده اورا دل آسامی کردیم. ناگاه شیری از پیشه

بیرون آمده بروی حمله کرد. وی از هر کب به زیر آمد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند. شیر^۳ اورا در روده به سوی جنگل برد. همگنان از وقوع آن حالهٔ تأسف گشته به غایت ملول و محزون گشتیم و چون به شهر خود رسیدیم مترو کاتش را برداشته به در خانهٔ او بردیم

۱- منظور ترجمهٔ فارسی الفرج بعد الشده است

۲- اسباب و سامان اسب سواری، و لغت مأخوذ از هندی است (فرهنگ نفیسی).

و حلقه بردزدیم، ناگاه آن جوان خودش بیرون آمد. از دیدنش حیرت روی نموده موجب خلاصی اورا سؤال کردیم. وی گفت چون شیر مرا به درون بیشه برد آوازی مهیب شنیده شد. مرا همانجا گذاشت و به جانب آن آواز توجه نمود. من سر بر آورده دیدم که بادی چون خودش در جنگست. فرصت را غنیمت شمرده آغاز دویدن کردم و راه گریز پیش گرفتم و در اثنای فرار استخوان آدمی بسیار نموده شد و در آن میان یکی چنان بنظر آمد که نصفی از شیر خورده بود و همیانی در میان خود داشته و آن همیان دریده و درمی چند ازان بر زمین پاشیده، [۲۷۷ ب] من آن نقود را در هم آوردم و خود را به تك پا بدینجا رسانیدم.

ایضا - مؤلف «نگارستان» ذکر نموده که صاحب کتاب «الفرج بعد الشدة» از قاضی ابوالقاسم تنوخی^۱ روایت می کند که وی گفت روزی در کوفه نزد ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که یکی از غلامان او در آمده فریاد برداشت که فلان و کیل مارادر فلان موضع شیری در ر بوده به درون بیشه برد. حاضران جمله گی بر فوت او اظهار ندامت و تأسف کردند و ابوعلی را تعزیت رسانیدند. وی گفت سبحان الله قبل ازین به چند گاه هم در آن محل پدر اورا نیز شیر برده بود. قاضی گوید که روز دیگر باز در مجلس ابوعلی بودیم که و کیل مذکور به یکبار در آمد و سلام کرد. حاضران از دیدن او متحیر شده حقیقت حال ازو سؤال کردند. وی گفت چون شیر مرا در ر بود از خوف آن حالت بیهوشی روی نمود. چون به خود باز آمدم و چشم گشادم خود را در آن بیشه تنه دیدم و تمامی اعضا و جوارح من سالم بود. فی الفور بر جستم و آغاز دویدن کردم. ناگاه پایم بر بدره زری خورد، آن را برداشتم و در بغل انداختم و به جانب مأمن تاختم و چون [۲۷۸ الف] از آن محل خطیر بگذشتم سر آن را گشادم. مفصل زرا به خط پدر خود دیدیم. این بگفت و آن را بیرون آورده پیش ابوعلی نهاد ابوعلی چون خط پدرش را بدید شناخت و اوای تعجب و تحیر بر افراخت.

دیگر - در همان کتاب مرقوم شده که صاحب «تاریخ گزیده» از مؤلف «نزهة»

القلوب» روایت کرده که در قزوین شخصی خربزه پاره کرد. در میان خربزه نوری بر آمد چنانکه خانه روشن گشت و تاسه شبانه روز نور از آن خربزه میتافت و مردم فوج فوج به زیارت آن می آمدند.

ایضا - در همان نسخه مسطور است که در قزوین دختری تولد یافت که نیمه زیرین او بر شکل دختری بود و نیمه بالایی او از ناف بالا دو پیکر و چهار دست داشت و دوسر و همه متحرک بود و قریب پنج شش ماه آن طفل زنده بود.

ایضا - مؤلف «نگارستان» گوید که مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون از مولانا جمال الدین ترکستانی روایت کرده که از دختر مولانا نجم الدین خواهری فرزندش در وجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یکدو ماه [۲۷۸ب] که در حیات بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی بود انداختی و شناوری کردی و در میان آب میبودی و چون گرسنه شدی باز نزد مادر آمدی و به شیر خوردن مشغول گشتی. آخر به فتوای علما مقتول گردید.

حکایت - مؤلف کتاب «حبیب السیر» در مجلد ثانی مرقوم کلام وقایع نگار گردانیده که سلیمان بن عبدالملک بن مروان که از جمله خلفای بنی امیه است ۱۵ برا کل و شرب به غایت حریص بود، چنانچه هر روز احشای سی بره بریان و باسی نان تنک به کار می برد و چون شیلان می کشیدند بیش از هر یک از حضار مجلس طعام می خورد و می فرمود تا شبها طبقهای حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار می شد از آنها تناول می نمود.

و هم در آن کتاب مسطور است. والعهدة علیه. که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی به سنگ عراق و بسیار بود که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او صبر نکردی تا خنک شود، به آستین مرغ را گرفته بخوردی.

[۲۷۹الف] حکایت - در همان کتاب افادت ایاب مرقوم است که چون حجاج بن یوسف ابن ابی عقیل ثقفی متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود. به مشقت آنرا سوراخ کردند و آن مولود عاقبت نا محمود پستان در دهان نمی گرفت تا شیطان علیه اللعنة

به صورت طبیبی ظاهر شده گفت که بزغالهای را کشتند و خوشش را در حجاج مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن نشانند و روز سیم ماری کشته آن طفل را به خوش ملطخ ساختند . بعد از آن حجاج شیر خورد و هم در عهد صبی پیوسته تمنای خونریزی و فتنه انگیزی می داشت و گاهی می گفت هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست و در ایام حکومت مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس می گردانید و زندان اوسقف نداشت و در وقتی که به درك الاسفل شتافت پنجاه هزار کس در زندان او بودند، سی هزار مرد و بیست هزار زن، و مردمانی که به تعیین و به فرمان او به تیغ ظلم کشته شدند به صد و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر از علام الغیوب کسی نمی داند.

۱۰ [۲۷۹ ب] ایضا - در همان کتاب سطور است که در سنه تسع و ستین که عبدالملك مروان به امر خلافت اشتغال داشت در بصره علت و با و طاعون شیوع یافت و در مدت سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و در آن بلیه بیست هزار عروس از جمله نازبشستان عدم شتافتند .

۱۵ ایضا - در همان نسخه شریفه مکتوبست که در آن ایام که مالک بن دینار در بلده بصره مقیم بود و در حینی که به قرأت کلام پروردگار اشتغال داشت مردی به نزد او آمده گفت یا ابایحیی دعا کن در حق ضعیفهای که چهار سالست که حامله است و حالا به کرب و تعب شدید گرفتاری دارد. مالک دست به دعا برداشت و آن مرد رفته بعد از ساعتی باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله که دندانها داشت به نظر مالک رسانید .

۲۰ حکایت - در جلد دوم کتاب «حبیب السیر» مر قوم قلم و قایع نگار گردید که سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی پادشاهی بود به تأیید ربانی مؤید، نصفتی شامل و مرحمتی کامل^۱ داشت. [۲۸۰ الف] در بدایت جلوس آن خسرو بناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملک شاه بن برکیارق را به پادشاهی برداشته لشکری بسیار فراهم کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع دادند و مستعد تهییج غبار فتنه و نزاع

گردیدند. سلطان محمد باسپاه کثیر العدمت توجه ایشان شد. در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابرپاره‌ای بهیأت اژدهائی که آتش از دهانش می‌بارید بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه نمودار شد. بنا بر آن مخالفان ترسیده فریادالامان بر آوردند و سلاح افکنده به موکب همایون سلطان محمد پیوستند و ایاز و صدقه را گرفته به سلطان محمد سپردند و فتنه مخالفان فرونشست.

۵

حکایت - در «نگارستان» مسطور است که اقصی القضاة قاضی میر حسین یزدی

از مولانا جلال الدین [بن د] وانی و او از سید عبدالرحمن ایچی و او از شیخ برهان الدین موصلی روایت کرده که از مصر به مکه معظمه می‌رفتیم، در یکی از منازل ماری بزرگ ظاهر گشت. مردم اراده کشتن آن کردند. پسر عم من پیش دستی کرده مار را بکشت،

۱۰ ناگاه او را در ر بودند و مردمان در عقب او سوار شده دوانیدند، [۲۹۰ ب] عاقبت

مأیوس شده باز گشتند و او از نظرها ناپدید شد. همگان را حالتی غریب دست داده نماز عصر همان روز وی پیدا شد در کمال سکینه و وقار. احوال از وی پرسیدیم. گفت مرا جنیان چنانکه دیدید به میان خود بردند و یکی در من آویخت که برادر مرا کشته‌ای و دیگری گفت پدر مرا. پس مراد میان گرفته غوغامی کردند. یکی از ایشان خود را

۱۵ به من ملحق ساخته گفت بگو انا بالله وبالشریعة محمدیه. پس مرا بردند نزد مردی بزرگ و او بر مسند نشسته بود به اطلاق من اشارت کرد و گفت با او چه دعوی دارید.

یکی دعوی خون پدر کرد. من انکار کردم و ماجرای کشتن مار را از بدایت تا نهایت عرض نمودم. پس آن بزرگ روی به ایشان آورده گفت دست از وی بردارید چه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: من تزی بغیر زیه فقتل

۲۰ فلاذیه و لا قود^۱

حکایت - صاحب کتاب «عجایب البلدان» آورده که در سنه تسعین و مائتین از

کوفه خبر آمد که بادی زرد بر آمد و بماند تا وقت غروب. پس از آن باد خاک سیاه شد، [۲۹۱ الف] پس تگرگی بیارید هر یکی صد و پنجاه درم و برق و رعد متواصل شد، و بدیه احمد آباد سنگی سفید و سیاه مختلف الالوان بیارید.

۱- اصل: من تزی بغیر زیه نقل فلاذیه و لا قود، نسخه و ذیری: من بری بغیر زیه

فقتل فلاذیه و لا قود (تصحیح از آقای محمد تقی دانش پژوه است)

وایضاً صاحب همان کتاب گوید که از مردی ثقه شنیدم که گفت در قزوین نشسته بودم - ابری بر آمد و رعدی، پس سنگی افتاد و متعاقب آن دیگری و هر دو یکسان بودند. پس از آن خبر آمد که در یکی از قری سنگ بارید و خلقی بسیار از آن هلاک شدند .

۵ حکایت - در «عجایب المخلوقات» مسطور است که مردی در صحرائی می رفت. مرغی رنگین دید، خواست که آن را بگیرد. برخاست^۱ از پس وی بدوید و مرغ می-پريد تا در چاهی رفت. مرد جامه بر کند و در چاه رفت . مرغ را ندید . بیرون آمد جامه های وی را برده بودند. داخل شهر شد برهنه. در خرابه رفت. بوغچه ای دید، باز کرد، قبا و کلاهی دید نیکو . گفت این از کراماتست و در پوشید و به بازار رفت. وی را بگرفتند و گفتند این جامه و کلاه از آن ملک است که تو دزدیده ای . هر چند جزع کرده سود نداشت و او را آورده بردار کردند تا بمرد.

۱۰ حکایت - ملک زاده به جهت [۲۹۱ب] صید در صحرا از سپاه و امرا جدا افتاد. ناگاه زنی را دید در نهایت حسن و جمال و لباسهای نیکو، وی را بر اسب خود نشاند تا به منزل برد. پای وی را دید که مانند اسب سم داشت. بترسید و اسب دوانیده خود را به قبیله رسانید و گفت الامان از دست این شیطان و در خیمه ایکی داخل شد. زن در قفای او به خیمه داخل شد و گفت این شخص شوهر منست و از پیش من گریخته . صاحب خیمه گفت ای ملک زاده اگر تو این زن را نخواهی من او را نگاه می دارم . ملک زاده رفت و آن زن در خیمه آن شخص ماند و چون شب در آمد با يك دیگر بخفتند . چون نیم شب شد زن برخاست^۲ و شکم آن مرد را شکافته احشای اندرون آن مرد را بخورد و به راه خود رفت. ۲۰

حکایت - در «روضه الشهداء» مسطور است که در آن وقت که اهل کوفه و شام خنجر کین از میان کشیده در زمین کربلای معلی حضرت اباعبدالله امام حسین علیه السلام را شهید ساخته بفرموده عبید زیاد سر آن سرور را به شام می بردند. چون در اشای طریق به موصل رسیدند در يك فرسخی شهر فرود آمده سر مبارك آن امام معصوم را

بر بالای سنگی گذاشتند. قطره‌ای خون [۲۹۱ الف] تازه از سر مبارک شاهزاده آنجا چکید. هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه جاری شده مردمان اطراف و جوانب در آن مکان جمع گردیده به مراسم مصیبت قیام می نمودند و همچنین می بود تا زمان عبدالملک بن مروان. او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد.

۵ **ایضا** - در همان کتاب مرقوم است که در بعضی بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده، هر سال در روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب تازه تاشب روان می گردد و مردم در حوالی آن مجتمع می گردند و تعزیت اهل بیت می دارند و از آن آب می خورند و به خانه‌های خود به رسم تبرک می برند و الی یومنا هذا برجاست، شعر:

۱۰ کوه از حسرت آن تشنه لبان می‌گرید

بحر از غیرت آن تشنه لبان می‌جوشد

حکایت - در بعضی از کتب اهل سیر مسطور است که در شهر سنه از بع و اربعمائه شبی ستاره نورانی ظاهر شد [۲۹۱ ب] و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشت و چون روز منور گردید و اثرش آن بود که هم در آن ایام کافه انام به بالای قحط مبتلی شدند شعر:

قحط تا حدی که خلق از فرط بی‌قوتی چو شمع

جسم خود را سوختی بر آتش و بردی به کار

و هر روز قریب صد هزار نفر از فقدان نان جان می‌دادند.

۲۰ **حکایت** - ابن جوزی در یکی از مؤلفات خود آورده که در زمان خلفای بنی -

عباس در یکی از لیالی سنه^۱ ستاره‌ای چنان بدرخشید که بی‌شایبه اغراق هم‌چون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت و بعد از آن صدائی شدید چون صدای رعد مسهوع اهل عالم گشت و در همان ایام بلیه عظیم روی نموده جمعی کثیر به‌دیار عدم شتافتند.

[۲۹۲ الف] فصل ثالث

در ذکر بعضی از حکایات غریبه و روایات عجیبه
و بیان بعضی از اسباب حسمت پادشاهان ماضیه
و آن مبین است بر چند حکایت

آورده اند که دقیانوس در زمان سلطنت بفرمود تا کوشکی بنا کردند، طول
آن یک فرسنگ و عرضش نیم فرسنگ بود و دوهزار ستون داشت از زرسرخ و هزار در
داشت و روغن قندیلها از یاسمین بود و در آن کوشک خانهها ساخته از هر جانبی هشتاد
دریچه گذاشته بودند چنانکه بامداد که آفتاب بر آمدی تاهنگام فرورفتن شعاع آفتاب
در آن کوشک بودی و در آن خانه تختی از زرسرخ که پایههای آن از نقره خام بود نهاده
بودند مکمل به جواهر و هزار کرسی زرین در پیش تخت و هزار از جانب راست و هزار
از جانب چپ گذاشتند و در هر گوشه چند گوهر شب چراغ بود که در شب تاریک چون
چراغ بر افروختی و صد غلام ماه روی زرین کمر داشت که تاجهای زرین بر سر نهاده
در پیش تخت ایستادند و حلقهها در دست و پا کرده هر یک [۲۹۲ ب] عمودی از
زرسرخ به دست گرفتند و شش غلام دیگر داشت از خاصان سه در دست راست و سه در
دست چپ بر کرسیها نشستند و یکی جام گلاب و دیگری مرغی در دست داشت و
پیش دقیانوس ایستاده دقیانوس نگاه به آن مرغ کرده آن مرغ از دست غلام برخاستی^۱
و خود را بر آب گلاب زدی که بهمشک آلوده بود و بر بالای سر دقیانوس پر برهم زدی
و آن گلاب و مشک بر سر دقیانوس ریختی. آن ملعون ازین جهان مغرور شد و دعوی

خدائی کرد.

حکایت - بعضی از مورخین ذکر کرده اند که نمرود مردود را هفت شهر بودو

به فرمان او حکما بر هر در شهری طلسمی عجیب و غریب بسته بودند. بر در شهر اول بطی ساخته بودند که هر گاه غریبی از در شهری در آمدی از آن بط آوازی بر آمدی که

همه شهر شنیدندی و تفحص نمودندی که تا که آمده است. و بر در شهر دوم طبلی ساخته

بودند که از هر که چیزی گم شدی دمامه بر آن طبل خوردی و از آن طبل آوازی بر

آمدی که گم شده در فلان موضع است و فلان کس برده است [۲۹۳ الف] و در

شهر سیم آینه ای ساخته بودند که هر کرا مسافری مفقود بودی چون در آینه نظر

کردی مسافر خود را در هر جا که بود معاینه دیدی. و در شهر چهارم حوضی ساخته

بودند که نمرود هر سال يك روز معین بر لب آن حوض جشنی کردی و هر که

به جشن آمدی نوعی شربت با خود بیاوردی و در آن حوض ریختی، بعضی آب و بعضی

گلاب و بعضی شربت و بعضی شراب و غیر ذلك. و چون ساقی جام پر کردی برای

هر کس همان بر آوردی که آورده بود. و در شهر پنجم غدیری ساخته بودند و شخصی

بر لب آن نشسته قطع خصومت کردی، به این نحو که هر گاه دو کس به دعوی آمدندی

هر دو در آب رفته هر کدام دعوی باطل بود غرق شدی. و بر در شهر ششم درختی بود

که اگر يك کس تا هزار کس بر زیر آن درخت ایستادی سایه به همه انداختی و اگر

از هزار يك کس زیاده شدی همه در آفتاب بودند. و در شهر هفتم حوضی ساخته بودند

که احیاناً اهل هر شهر نافرمانی کردندی جویی از آن حوض جانب آن شهر گشاده

شدی و آن شهر با تمام ساکنان غرق شدی.

حکایت - مورخین بلاغت شعارمر قوم قلم فیروزی رقم نموده اند که [۲۹۳ ب]

خسرو پرویز را تختی بود که آنرا طاوسی می گفتند و آن را در مدت ده سال صد و بیست

استاد که هر استادی سی شاگرد داشته اند به اتمام رسانیده بودند و يك صد و چهل هزار

میخ طلا و نقره داشت که هر يك از آن صد مثقال تا شصت مثقال بود که در آن تخت

بکار برده و به گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و يك هزار گوی زرین که هر يك

به وزن پانصد مثقال بوده از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات بر آن نگاشته بودند.

دیگر سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج هر گنجی موسوم به اسمی. یکی از آن جمله گنج باد آورد و سبب تسمیه آن این بود که پادشاه روم در وقتی که خسرو عزیزمت بلاد روم داشت و بالشکری که کوه و هامون از کثرت آن به تنگ بود در کنار دریای روم نزول نموده بود، با وجود آن خوف و دهشت بر پادشاه روم استیلا یافته جمیع خزاین خود را در هزار کشتی نهاده به قلعه ای که در اقصای بلاد روم بود می فرستاد. باد عنان کشتی را از دست ناخدا گرفته به سمت معسکر خسرو رسانید و کارداران خسرو بالتمام کشتی ها را گرفته به نظر خسرو رسانیدند [۲۹۴ الف] و از این جهت آن را گنج-باد آورد گفتند. ۱۰

دیگر در شبستان او دوازده هزار کُنیزك ماه روی بود که دیده دور بین فلک شبیه و نظیر ایشان را در آینه خیال ندیده.

و دیگر يك هزار و دویست زنجیر فیل داشت، و مقداری طلای دست افشار در سر کار او بود که بی عمل آتش هر چه می خواست از آن می ساختند.

و پنجاه هزار اسب در طویلۀ خاصه او بود. و دوازده هزار شتر کار خانجات اومی کشید. و اسب شبدیز که بر باد سبقت می گرفت مر کب سواری او بود. ۱۵

و ایضاً در کتاب «فرهنگ» به نظر رسیده که خسرو پرویز را جواهری بود که در سلسله بستی و در دریا انداخته بعد از امجهای بکشیدی مر وارید و سایر جواهر که در آن مکان به خویش جنب کرده بیرون آوردی و آن جواهر را شاه گوهرا نام بود. ۲۰

و هر روز مقرر بود که طباطبایان سر کار يك قاب طعام خاصه به جهت خسرو ترتیب نمایند و فرمانبران به موجب فرمان عمل می نمودند و اخراجات آن يك قاب طعام مبلغ ده هزار دینار می شد [۲۹۴ ب] به حکم آنکه يك دانه مر وارید که ده هزار دینار قیمت داشت سائیده در آن طعام به کار می بردند.